

# بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين ورحمة الله و برکاته

## محتویات

۱ معنای واقعی «من ذا الذی یشفع الا باذنه»

۲ شیعه نباید ایرادی باشد

۳ اگر شما رفیقی بگیری که تو را یاد خدا بیندازد، خدا قصری به تو می‌دهد که خلق اولین و آخرین را بخواهی جا بدهی، جا داری

۴ اگر یک فشاری به شما آمد به کون و مکان بد نگویید، راضی باشید

۵ اگر زنت بد اخلاقی می‌کند، تو خوش اخلاقی کن

۶ مراجعات

## معنای واقعی «من ذا الذی یشفع الا باذنه»

«من ذا الذی یشفع الا باذنه» این آیه شریفه آیه‌ای است که اهل تسنن خیلی روی این پافشاری دارند، آیه خیلی درست است، خیلی صحیح است، هر کاری به اذن خدا می‌شود؛ اما ما که به اصطلاح شیعه هستیم، هم آیات قرآن را قبول داریم، هم امیرالمومنین علی را قبول داریم، این «من ذا الذی یشفع الا باذنه» بیشترمان مانند اهل تسنن در نظرمان است. امیدوارم که از اشخاصی که اینجوری است تجدید نظر کنند. اهل تسنن همین عقیده‌شان هست، هر کاری به اجازه خدا می‌شود، خیلی این را خلاصه رویش صحبت می‌کنند، اگر این‌ها صحبت می‌کنند روی اینکه به اذن خدا می‌شود البته این آیه شریفه است، خیلی مهم است، «من ذا الذی یشفع الا باذنه» هر کاری به اذن خدا می‌شود، اما کاش ما می‌فهمیدیم اذن الله چیست؟ یکی از رفقای عزیز من خواهش کرد من راجع به حضرت یوسف صحبت کنم اما اشاره شد که شما این را بگو. ما هم خلاصه امر را اطاعت می‌کنیم.

من می‌خواهم از شما سؤال کنم، قربان شما بروم، تو که هفتاد سال، پنجاه سال درس مهندسی خواندی، از جغرافیا هم سر در می‌آوری، چرا اینطور ما چرا این آیه را عصاره‌اش را نمی‌فهمیم. من از تو خواهش می‌کنم بیا یک قدری درس ولایت هم بخوان، خب درس ولایت از کجا بخوانیم. العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء باید از این دریچه بخوانی که خدای تبارک و تعالی یک علم ولایت به ما بدهد، داری، کور کوره می‌کنی. چرا؟ من می‌خواهم از شما سؤال کنم اگر «من ذا الذی یشفع الا باذنه» به اذن خدا هست، ما هم قبول داریم، بابا جان! عزیز جان من! ائمه طاهرین، دوازده امام، چهارده معصوم خودشان اذن الله هستند، خودشان اذن خدا هستند. چرا تو آن آیه‌ای که اهل تسنن می‌آید معنی می‌کند دنبالش می‌روی او را هم تأیید می‌کنی. به تمام آیات قرآن تمام اشیاء من ناراحت است. من می‌خواهم از شما سؤال کنم، تو که هفتاد سال است درس مهندسی خواندی، دکترا داری، علم نمی‌دانم فیزیک خواندی، مگر آصف اجازه گرفت تخت بلقیس را به چشم هم نزدن حاضر کرد. کجای آیه قرآن است که اجازه گرفت؟ تو خیلی فکرت کوتاه است این‌ها شیعه‌هایشان هم اذن الله هستند. بیا شیعه شو تا بفهمی شیعه اذن الله هست یا نه. آصف ما نداریم که اجازه گرفته باشد که به سلیمان گفت چشمت را به هم نزده تخت بلقیس را حاضر می‌کنم. خودش اذن الله است. من دارم می‌گویم علی اذن الله است، قبول نمی‌کنید، امروز معلوم می‌کنم شیعه‌های این‌ها هم اذن الله هستند. هر جوری می‌خواهد بشود، با آیه قرآن، با حدیث. ما نداریم که حضرت سلمان آمدند پیشش گفتند اگر می‌خواهی ما ایمان بیاوریم این شکالهایی که دارد می‌رود همین جور نوک کوه هستند، امر کن بیایند اینجا، بپز به ما بده بخوریم، آن وقت به این‌ها بگوزنده بشوند بروند. بابا! اذن الله است حضرت سلمان. علی اذن الله‌اش کرده. بابا! حالا نگویید که علی را خدا قرار می‌دهد، نه، خدا اذن الله‌اش کرده است. بابا جان! اگر خدای تبارک و تعالی یکی را اذن الله کرد، اختیار خودش را هم ندارد، شما اعتراض به خدا هم می‌کنی با یک مغز الکی و کوچکت. حالا آمده این‌ها را پخته و به این‌ها داده، سرهایشان را نگه داشته، یک قلوه هم گذاشته زیر دیگ آتش از آن می‌آید بیرون. امیرالمومنین آمد برود گفت سلمان جان! دیگر این کار را نکن، گفت: چشم، حالا علی دارد چه می‌بیند. می‌داند که اگر این کار را هم بکند، این‌ها قبول نمی‌کنند. یک عده‌ای عناد دارند. نمی‌خواهند از ما قبول کنند.

حالا این‌ها را آورد و خوردند و نمی‌دانم سرهایشان را گرفت. عین حضرت ابراهیم. کاری که ابراهیم کرده این کرده، کاری نکرده. این‌ها جفت زدند رفتند. درآمدند گفتند ما نمی‌دانستیم که تو این سحرها را هم بلدی، عجب ساحری هستی.

حالا امیرالمومنین می‌داند که گفت سلمان جان! این کار را نکن، عصاره‌اش را گفت. نمی‌آوردند دیگر. بابا جان من! عزیز جان من! قربانت بروم! اگر تو می‌گویی که آن شتر صالح که از کوه درآمد آن درست است، به اذن خدا آمد، [پسر] مریم هم به اذن خدا آمده. آدم هم به اذن خدا شده، مگر ما منکر هستیم. اما چه کار می‌کنی که امیرالمومنین می‌گوید من در گل آدم هم دست داشتم. خب، می‌شود باور کرد. بابا! آدم کجا، حالا اولی است که آدم روی زمین آمده است. این اذن الله شناختن آقا مهندس هم همین‌جور است. مثل همان اذن الله است. خب این را هم قبول می‌کنی یا نمی‌کنی. با عقل من و تو که نمی‌شود قبول کرد. آخر ما که عقل ولایت نداریم قربانتان بروم، والله من نمی‌خواهم به شما جسارت کنم، به دینم نمی‌خواهم می‌سوزم. خب اگر بخواهی به این کارها فکر کنی، گیجت می‌کند. یا پیامبر اکرم می‌فرماید که «وقتی آدم هنوز خلق نشده من نبی بودم» خب کجا بوده که نبی بوده. مگر این با عقل درست می‌شود؟ با بی‌عقلی درست نمی‌شود. با عقل درست می‌شود. عقل یعنی ولایت. اگر داشته باشی درست می‌شود.

اگر گفتم با عقل درست نمی‌شود با این عقلی که من و تو داریم با عقل من درست نمی‌شود، اما با چی درست می‌شود؟ با عقل ولایت. اگر تو عقل ولایت داشته باشی درست می‌شود، ما که عقل ولایت نداریم. بیشتر ما هوش داریم. هر طور می‌خواهد بشود. بیشترمان هوش داریم به خیالمان عقل داریم، هوش با عقل دو تاست. عقل یعنی ولایت. خب از کجا می‌گویی؟ امیرالمومنین پیامبر می‌گوید اول ما را به وجود آورده از نور خودش. یعنی اول عقل را خلق کرده است، عقل ولایت است. تو که ولایت کورکور می‌کنی.

حالا که تو می‌گویی «من ذا الذی یشفع الا باذنه» به اذن خدا می‌شود درست است، اما اذن خدا را بفهم چیست. تو اصلاً اذن الله را نمی‌دانی چیست. عین اهل تسنن داری حرف می‌زنی قرآن را معنی می‌کنی. بیا کنار از کنار اهل تسنن. اهل تسنن این‌ها را قبول ندارند. تو که قبول داری.

یک شیعه‌اش اذن الله نمی‌گوید. ببین! خودش اذن الله است. علی که هیچ چیز، خلق می‌کند، پیامبر خلق می‌کند، اما به چه چیزی خلق می‌کند. ببین حواست این طرف و آن طرف نرود، خدا اذن الله‌اش کرده است. خب هر کاری که بخواهد بکند، اجازه بگیرد. این نیست. ببین باز کج دهنی نکنید. من می‌گویم خدا او را اذن الله کرده. آیا می‌تواند؟ حق دارد او را اذن الله کند یا اختیارش با توست؟ تو مرتب بگو نه، نمی‌شود. من دوباره تکرار می‌کنم آصف مگر اذن الله داشت، گفت چشمت را به هم زنی، تخت بلقیس را می‌آورم، آورد. بابا جان من! عزیز جان من! قربانت بروم! آخر این همه من دارم داد می‌زنم تفکر داشته باشید. تفکر به این معناست قربانتان بروم، عزیزان من، من به تمام شما می‌گویم، من خصوصی ندارم. بروید یک گوشه‌ای بروید فکر کنید من نمی‌فهمم. آن وقت وقتی نشستی فکر کردی من نمی‌فهمم، یعنی یقین کنی، آن وقت خدای تبارک و تعالی به تو فهم می‌دهد آن وقت می‌فهمی. اما ما هنوز من داریم. این آقای مهندس تا به او بگویی من چندین سال رفتم خارج و درس خواندم، درس پیش چه کسی خواندی؟ پیش انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها و کانادایی‌ها خوانده است. تو مگر رفتی پیش امام زمان درس خواندی؟ حالا می‌گوید فلانی که بی‌سواد است، مهندسه‌ها را هم گرفت به باد. ما غلط می‌کنیم. من می‌گویم بابا! این درس‌ها را خواندی، درس ولایت را هم بخوان.

## شیعه نباید ایرادی باشد

اگر که این انبیاء به غیر پیامبر آخرالزمان مگس نیش می‌زند، نه اینکه بگوید پیامبر آخرالزمان را هم می‌گوید، چرا می‌آیند نوکر یک شیعه می‌شوند. مال اینکه ایراد داشتند. شیعه نباید ایراد داشته باشد. حرف من امروز این است. اگر ایراد داشته باشد درست نیست. حالا آمده به خدا گفته خدایا من می‌خواهم علم بیاموزم. درست است؟ من آیه قرآن دارم می‌گویم. تو را به دین و آیین من را نبینید. تو را به این امام حسین که ثارالله و بن ثاره هست من را نبینید. اگر من را ببینید فایده ندارد. امروز ما یک رفیقی داریم از تهران دو نفر را آورده بود. می‌گفت دو سال است که می‌گویم حاج حسین فلان است. گفتم آقا بی‌خود این را آوردی من را نشانش بدهی. تو برای چه آوردی نشانش بدهی؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را. یک وقت مفاتیحش را گم کرده بود، در راه کربلا رفته بود مفاتیح بخرد، یارو بنا کرده بود از مفاتیح و صاحب مفاتیح تعریف کردن. خیلی تعریف کرده بود. مغز متفکر است، چه چیزی است، قرآن به پیامبر نازل شده است، این مثل قرآن است. بنا کرده بود تعریف کردن. مفاتیح را گران گفته بود. حاج شیخ عباس گفته بود اینکه می‌گویی، من هستم. گفته بود تو را به همان

صاحب این کتاب، تو هستی؟ گفته بود بله. گفته بود زود در رو که کسی مفتاح را از من نمی‌خرد.

برای چه می‌آیی من را نشان می‌دهی. حالا آقا جان اگر تو من را ببینی حرفها را نمی‌خری باید من را نبینی. بروی خرد شوی در حرفها. بروی از امام زمان مدد بخواهی. عزیز من! حالا گفته من می‌خواهم علم بیاموزم. خواهش می‌کنم توجه بفرمایید. حالارفته پیش خضر. می‌دانید بهتر از من می‌دانید. یک وقت آدم مطلب را می‌داند و نمی‌فهمد. من نمی‌گویم شما نمی‌فهمید. غلط می‌کنم بگویم شما نمی‌فهمید. خوب آمده است و کشتی سوار شده است. می‌آید کشتی را سوراخ می‌کند. دادش در می‌آید که چرا کشتی را سوراخ می‌کنی. حالا از کشتی آمده پایین آن موقع لباس اسلام معلوم بود، حالا همه یک‌جور شدیم. ما با انگلیسها و آمریکاییها یکی شدیم. آن موقع لباس اسلام معلوم بود. این‌ها را مسخره کردند، چیزی به این‌ها نفروختند. گفت بیا دیوار بکشیم. گفت: آخر این‌ها به ما چیزی نفروختند. ببین! دارد چه کار می‌کند موسی؟ دارد این کار را می‌کند که اگر یکی توهین به یک شیعه کرد، توهین به یک مسلمان کرد، نباید کارش را راه بیاندازی. چون که توهین انگار خانه خدا را خراب کرده‌ای. موسی توی این حرف بود. موسی حدش این است. گفت این توهین به ما کرده است. گفت: نه بیا دیوار بکشیم، دیوار کشیدند. رفت زد یک بچه را هم کشت. داد موسی درآمد. بچه می‌کشی. قتل نفس می‌کنی؟ گفت تو قرارداد کردی، اگر سه دفعه من ایراد کردم، میانجی ما متراکه شود. آن کشتی که سوراخ کردم، مال چند تا بچه یتیم بود، کشتی‌ها را می‌گرفتند من سوراخ کردم آمدند دیدند آب تویش افتاده است. آن را نگرفتند. آبهایش را بیرون ریختند و تخته‌اش را کوفتند. آن دیواری هم که کشیدیم یک گنجی بود زیرش، مال بچه‌های یتیم بود، مال پشت دیگری بود. خدا هم برای بچه‌های یتیم دخیره کرده بود. کجا این طرف و آن طرف می‌زنی؟ ببین خدا دارد چه می‌کند؟ طلا را زیر خاک نگه داشته است برای بچه‌های یتیم. کجا این طرف و آن طرف می‌زنی؟ چرا ما خداشناس نیستیم. خیلی خوب. این بچه‌ای هم که کشتم خودش کافر شده بود، یک دانه بود، یگانه پسر بود. پدر و مادرش خیلی او را می‌خواستند. این‌ها هم کافر می‌شدند. یک کافری را کشتم، دو نفر را نگذاشتم کافر شوند.

عزیز جان من! قربانتان بروم! این پیامبر حالا باید نوکر تو بشود. اما تو کی هستی؟ تو که ایرادی نیستی. شیعه باید ایراد نکند. چرا؟ از کجا می‌گویی؟ شیعه باید یقین داشته باشد که این اولیاءش یعنی امام زمان یعنی ائمه طاهرین این کارها که می‌کنند ما نمی‌فهمیم. شیعه باید به آنجا برسد. این آقا که آمد پیش امام صادق. عرض می‌کند یابن رسول الله، من به جایی رسیدم اناری از درخت بچینم، یا سیبی از درخت بچینم، بگویی نصفش حرام است، آن نصف را دور می‌اندازم و نصف حلال را می‌خورم. شیعه باید اینجوری باشد. حالا اگر یک شیعه اینطوری شد، انبیاء باید نوکر این باشند، نوکر چه چیزش بشوند؟ نوکر معرفتش بشوند. نوکر ولایتش بشوند. بنده که چیزی نیستم، من که لیاقت ندارم، اینقدر ابعاد شیعه بالا می‌رود که یک عصمت الله باید بیاید نوکر تو بشود. چرا ما نمی‌فهمیم. نه یکی، صدتای این‌ها باید بیاید نوکر تو بشود. نوکر چه چیزی بشود؟ نوکر ولایت بشود، نوکر معرفت الله تو بشود که به علی داری، به زهرا داری، به این دوازده امام چهارده معصوم داری. حالا اگر یک همچنین نبی که اینطوری شد می‌شود شیعه. خیلی حرف لطیف است. من خواهش می‌کنم از خدا بخواهید در قلب شما پرورش پیدا کند. والله! بالله! من اینجا نشسته بودم بنده زاده گفت حالا چه چیزی می‌گویی، گفتم من نمی‌فهمم. راست راستی به او گفتم نمی‌فهمم. فقط گفتم یا امام زمان رزق این‌ها را زیاد کن. رزق به من بده، بدهم به اینها. یا امام حسین تولدت است. رزق این‌ها را در ولایت زیاد کن. من بدبخت هستم. والله! شما اگر باطن من را خبر داشته باشید شاید هیچ کدام از شما اینجا نیایید. من خیلی صدمه پایین است. من با همه این حرفها که می‌زنم، شبی برای خودم دارم. می‌گوید:

به ذره گر نظر لطف بوتراب کند      به آسمان رود و کار آفتاب کند

یک شیعه باید به مملکتها بتابد، شما چه می‌گویید؟ به کرات بتابد نورش.

خب حالا ایرادی نیست، چطور می‌شود، ابراهیم می‌شود. حضرت ابراهیم می‌شود. خب، خدایا این چطور زنده می‌کنی؟ عوامانه‌اش این است که افتاده بود این طرف، نصفش را مرغهای بیابان می‌خوردند نصفش را حیوانات دریا. گفت: چطور زنده می‌کنی؟ خدا گفت: مگر به ما اعتقاد نداری. گفت: می‌خواهم بدانم. می‌خواهم علمم زیاد شود. یا ابراهیم، حالا برو سه تا مرغ بگیر، این‌ها سرشان را ببر، سرشان را بکوب تا مثل گوشت چرخ کرده بشود. این‌ها را برو بگذار توی قله‌ها و صدا بزن. صدازد. یک مقدار از این آمد و مرغ شد و پرید. ببین! دارد به او می‌گوید بکن، این دیگر اذن الله نمی‌گوید. به علی هم گفت بکن. به امام حسین هم گفت بکن. به دوازده امام هم گفت بکن. به زهرای عزیز هم گفت بکن. مرتب حرف بزن، مرتب اذن الله بگو. آخر بگو «اذن الله» اما اذن الله را هم بفهم. حالا چی شد؟ حالا شیعه شد. حالا تازه شیعه

شد. دیگر اعتراض هم نکرد. حرف من سر این است. حالا به کجا رسیده. حالا که جبرئیل نازل شده که می‌گوید یکی از مخلوق خدا بنده خدا شد، ببین چقدر آمادگی دارد. چون و چرا ندارد. می‌گوید یا ایا جبرئیل کیست که من بروم نوکرش بشوم. یک پیامبر اولی العزم که اعجاز دارد دارد التماس به جبرئیل می‌کند نشانم بده که بروم نوکرش بشوم. حالا چه می‌شود؟ می‌شود شیعه.

ببین! من قربانتان بروم، من چند تا آیه قرآن برای شما گفتم، من از خودم که حرف نمی‌زنم، اگر بخواهیم شیعه باشیم باید ایراد نکنیم. آنجا هم خدمت شما عرض کردم. سلمان منا اهل البیت. سلمان جزء اهل بیت است. یک آن می‌گویند نه خیلی، یک آن یک ذرات هر چه می‌خواهی کوچک، تا فکر کرد گفت تمام قدرت زمین و آسمان دستش است این کسی که طناب گردنش است، اینجا زخم شد. ببین! شیعه نباید توی این فکرها برود. یعنی شیعه اینقدر اطمینان به امامش داشته باشد، خدا بداند. خب، چرا موسی کنار رفت؟ چرا موسی را کنار زد؟ ما هم همین‌جور هستیم. اگر این ابعاد را داشته باشی، آقا جان من! می‌آیی به امام زمانت ایراد می‌کنی. تو ایرادی هستی. حالا ایراد ببینید چقدر بد است. من وقتی می‌گویم تفکر داشته باشید این است. یعنی به امام زمان خودت می‌گویی فکر من بالاتر است. یعنی عقل تو نمی‌رسد. توی ابعاد حرفها داری این را می‌گویی. اگر موسی به او می‌گوید تو چرا کشتی را سوراخ کردی، چرا دیوار کشیدی، چرا بچه را کشتی، مال خود موسی است. ببین! آقا جان! خواهش می‌کنم فکرش را نکنید ببینید من چه می‌گویم. مال خود موسی است. خود موسی که پیامبر است باید کشتی را سوراخ نکند، چرا؟ به ابعادش خبر ندارد. این وظیفه‌اش است که کشتی را سوراخ نکند. اگر کشتی را سوراخ کند باید تاوانش را بدهد. اگر آن دیوار را می‌گوید نکش، برای خودش است. کسی که منافق است، به اصطلاح یک شیعه را اذیت می‌کند، یک مسلمان را اذیت می‌کند، می‌گوید اگر یک ذره آب توی قلمدان او بریزی، تا زمانی که این را می‌نویسد پای تو گناه می‌نویسند. این مال خود موسی است.

اگر بچه را بکشد، موسی برای خودش است، باید یا تاوان خودش را بدهد، یا رضایت حاصل کند، یا کشته شود، این مال خود موسی است. ما اینقدر ابعادمان کوچک است، این حرفها که مال خودمان است، روی امام پیاده می‌کنیم. حرف من این است. دیدی که ما خودمان داریم، روی امام پیاده می‌کنیم. این است که ما اینجوری می‌شویم. هیچ چیز نمی‌فهمیم. سرگردان می‌شویم. اینقدر آقا جان من! تو که هفتاد سال است درس مهندسی خواندی، تو که هفتاد است دکترا داری، تو که علم فیزیک خواندی، علم ولایت هم بخوان. حالا امامت را اینجوری قبول نداری، حالا من آدم می‌گویم این حرفها همه‌اش مال شیعه‌هایشان هست. تو که معرفت امام را نداری، بگذار معرفت شیعه‌هایشان را هم نداشته باشی. این‌ها مال شیعه‌هایشان هست. اگر اذن الله گفته، امام خود اذن الله است. حالا خود اذن الله است، اجازه دارد شیعه‌اش هم اذن الله بشود. هر که حرف دارد به خود من بزند این حرفها همه‌کس تویش وارد نیست. به خودم بگویند که جواب بدهم.

این غلام حضرت سجاد که همه رفتند باران نیامد، حالا از توی اسطبل حضرت سجاد می‌آید، این هم اتصال است. این آمد تا دستهایش را بلند کرد، تمام بیابان پر از آب شد. اذن الله گرفت. گفت: ای ابرها، ای آسمان، به اذن خدا بیارید؟ نه بابا! اذن الله است. اربابش، آقایش امام سجاد اذن الله است، این را هم اذن الله کرده است. گفت غلام برو نماز بخوان باران بیاید. کجایی؟ پس کسی کج دهنی نکند، ما اذن الله را قبول داریم. اما اذن الله اهل تسنن را قبول داریم! همه کاری می‌گوییم به اذن خدا می‌شود، ائمه را کنار می‌زنند. این‌ها را هیچ کاره می‌دانند. ما هم توی حرفهایمان داریم این‌ها را هیچ کاره می‌دانیم. من حرف را خوب می‌فهمیم. من یکی حرفی بزند، مغزش را می‌فهمم. یعنی خدا این را به من داده. همین‌طور که اذن الله را به من داده، این شعور را هم خدا به من داده است. ائمه طاهرین دادند که این آدمی که دارد حرف می‌زند به حساب شیعه است، روی اذن الله حرف می‌زند اما این‌ها را هیچ کاره می‌کند.

اگر شما رفیقی بگیری که تو را یاد خدا بیندازد، خدا قصری به تو می‌دهد که خلق اولین و آخرین را بخواهی جا بدهی، جا داری

یک جمله‌ای دیگر هم به امید خدا می‌خواهم برای شما بگویم که این هم خیلی تویش ماندیم. شخصی آمده خدمت امام صادق می‌گوید من می‌خواهم خدمت شما بایستم، می‌گوید من یک وقت یک جایی می‌خواهم بروم، شما دهنه اسب و الاغ من را بگیر. یک چند وقت رفت. یک شخص خراسانی آمد آنجا مجاور بشود، این‌ها دوتایی که در توس بودند این شخص طوسی یک باغ خیلی عظیم داشت، یک خانه خیلی خوب هم داشت. آمد به این شخص گفت: سر این الاغ را به من بده، این سمت را به من بده، من آن باغ و خانه را به شما می‌دهم. الان هم می‌گویم امام بنویسد. این آمد فکرش کوتاه بود، گفت یابن رسول الله اگر ما بخواهیم ترقی کنیم، شما حرفی دارید، گفت: این خراسانی این‌جوری می‌گوید.

گفت: نه، این رفت خراسانی را بیاورد حضرت او را صدازد. گفت: بیا. گفت: تو چند وقت پیش ما بوده به ما حق پیدا کردی. این نوکری ما کمتر چیزی که خدا به تو بدهد، از آن چیزی که خورشید میزند تا غروب می‌کند. این یک، دوم می‌فرماید: اگر شما یک رفیقی بگیری تو را یاد خدا بیندازد، یک قصر به تو می‌دهد خلق اولین و آخرین را بخواهی جا بدهی، جا داری.

اینکه به شما می‌گوید این نوکری من از آنجا که خورشید طلوع می‌کند تا غروب می‌کند به چه درد تو می‌خورد؟ شما تا آنجا که دید داری به درد می‌خورد یعنی الان بگویند تا [میدان] صاحب الزمان از برای تو، آنجا که دیگر محتاج نیستی که بخواهی یک جایی را اجاره بدهی، بگویی خدا از اینجا تا [میدان] صاحب الزمان به من داده، یک قدرش را میدان می‌کنم یک قدرش را دکان می‌کنم و یک کارخانه می‌کنم و یک قدرش را می‌کارم، برای رفع احتیاجم. آنجا که احتیاج نداری. پس ما چه کار کنیم؟ از کجا این مطلب را بفهمیم. من احتیاج ندارم، از آنجا هم که موقع دید من هست می‌خواهم. من تا آنجا که دیدم هست، لذت می‌برم. من الان خانه‌ام صد متر است. خب این خانه بشود پانصد متر، بشود هزار متر، بشود دو هزار متر، من دو هزار متری هم ممکن است یک گردش کنم، استخری بسازم، از این استفاده کنم، از آنجا که خورشید می‌زند تا غروب می‌کند به چه نتیجه من می‌رسد؟ ما با مغز گنجشکی‌مان می‌خواهیم این‌ها را بفهمیم. مگر می‌شود به بعضی‌ها حرفی بزنیم. این حرفها را باید از «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» به تو بفهماند. درس ولایت بخوانی. معلم تو باید آقا امام زمان باشد، امام حسین باشد، زهرای عزیز باشد. «یعلمکم الله» قرآن دارد می‌گوید. این‌ها معلم هستند. ما باید پیش این معلم‌ها درس بخوانیم. خب گیج می‌شویم. پس خدا کار بیهوده کرد! از اینجا که خورشید می‌زند تا غروب می‌کند به تو می‌دهد! خب. بابا جان! تو این نیستی. همین‌جور که ولایت در تمام خلقت تصرف دارد، تو هم تصرف پیدا میکنی، تو اذن الله می‌شوی، این برای تو کم هم هست. از اینجا که خورشید می‌زند تا جایی که غروب می‌کند برای تو کم هم هست، جایی بیشتری هم داری. با این مغز ما چطور این را بفهمیم؟

به قول یک نفر از رفقا یک نفر مزاح می‌کرد خب انشاء الله که باطن امام زمان همیشه دل خودش و اهل بیتش را و رفقایش را از نور ولایت شاد کند، همیشه الحمد لله شاد است، می‌گفت یک حوریه چند متر جلویش را ببیند یا عقبش را، گفتم هر کجایش را می‌خواهی ببین. گفتم بابا جان این الان برای تو زیاد است، خب تو الان یک متر و هشتاد تا و یک متر و نود تا قد تو است، تو یک حوریه که نمی‌دانم صد هزار متر است یا هزار متر است نمی‌خواهی. اما آنجا به آن احتیاج داری، آنجا قربانت بروم، آقا جان من! وقتی که از آنجا که خورشید می‌زند تا آنجا که غروب می‌کند مال توست، حوریه هم باید اینقدر بزرگ باشد. حالا تو کوچک هستی، یک حوریه کوچک به تو بدهد. به قدر عقلت به تو می‌دهد. تا دیگر تو باشی از این حرفها زنی. هر چه عقلت زیاد باشد حوریه‌ات هم قدش بلند است. بیا توی عقل کار کن. اگر حوریه هم می‌خواهی بیا کار کن.

خب این چه می‌شود؟ بابا جان من! عزیز جان من! دوباره تکرار می‌کنم، یک شیعه خودش اذن الله می‌شود. تصرف دارد به آسمان تصرف دارد. ما همین‌جور ماندیم. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، می‌گفت یک قصر به تو می‌دهد خلق اولین تا آخرین دعوت کنی، قاشق و چنگالش را هم داری. بابا جان من! دوباره تکرار می‌کنم شیعه‌ای که ایرادی نباشد این مال آن است. شیعه‌ای که ایرادی باشد، اگر پیامبر هم باشد، عصمت الله هم باشد او را کنار می‌زنند. همین سان که کنار زد موسی را. کنارت می‌زنند. ایراد نکن، یقین کن. یقین کن ائمه اذن الله هستند. به اذن خودشان همه کاری می‌توانند بکنند. وظیفه من چیست؟ مطیع باش. چرا امام زمان می‌گوید «السلام علیک یا عبد الصالح المطیع لله ورسوله، پدر و مادرم به قربانت، حالا چرا داد می‌زنی؟ داد من را در می‌آوری. ببین! مطیع است، به کار امام کار ندارد، امام را خدا می‌داند، خدا او را خدایی‌اش کرده است. خدا او را «اذن الله» کرده است. به جایی می‌رسد که امام زمان می‌گوید پدر و مادرم به قربانت. باز هم فضولی کن! بس است دیگر. جلوی خودت را بگیر. مطیع باش. تو بچه را اگر بگویی قربانت بروم، فدایت بشوم، بچه خوشحال می‌شود. تو به قدر یک بچه هم نیستی که امام زمان بگوید فدایت شوم. راهش چیست؟ راهش این است که ببخشید من یک وقت جوش می‌کنم، فضولی نکن. راهش این است که ایراد نکن. راهش این است که تسلیم باش. «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» تسلیم بودند. آن صلواتی که می‌گوید یک دانه‌اش از چهار هزار سال بالاتر است، تسلیم نبی باید باشی، والله! ما تسلیم نیستیم. من نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم. ما برخی وقتها هستیم، برخی وقتها نیستیم.

اگر یک فشاری به شما آمد به کون و مکان بد نگوئید، راضی باشید

فردا تولد آقا امام حسین است. چند کلام هم از این بگوئیم. بابا جان! عقلمان نمی‌رسد. والله! اگر من بخواهم این‌طوری

حرف بزمن. به دینم! می‌خواهم یک جوری حرف بزمن که یک قدر نرم باشد، خب چه کنم؟ زبانم زیر است. جوش می‌کنم، زبانم زیر است. ما نمی‌فهمیم آینده‌مان را. ما باید تسلیم باشیم. صفت رضا داشته باشیم. من الان دوباره یکی را نشانان می‌دهم. حالا این فطرس وقتی که افتاده توی جنگل، روایت داریم سیصد سال افتاده است در جنگل. تسلیم است، و نمی‌زند، در قلبش می‌گوید خب، خدا خواسته من اینجا بیفتم، افتادم. اما خدا می‌خواهد او را رشد دهد. بین من دارم چه می‌گویم؟ من وقتی می‌گویم شما صبر کنید، حرف نزنید. راضی باشید. من مدرک دارم می‌گویم. اگر به من بگویید چطور، من مدرکش را می‌گویم. حالا که چطور نگفتید، من مدرکش را می‌گویم. سیصد سال اینجا افتاده است. ملائکه می‌آیند نگاه می‌کنند می‌گویند این یعنی چه کار کرده؟ چطور شد که این به غضب خدا افتاد؟ دارند همین‌جور این‌جور این‌جور نگاه می‌کنند، این هم راضی است به رضای خدا. حالا مثل شنبه آقا امام حسین به دنیا می‌آید. بابا جان من! عزیز جان من! خدا آینده بین است. ما آینده بین نیستیم. ما یک تب می‌کنیم دامان در می‌آید. بابا! تب کردی، امروز باید خانهات بنشین، ماشینت را سوار می‌شدی می‌رفتی یکی را می‌کشتی. خدا یک تب به تو داده امروز خانه بنشین. اینکه ما نمی‌فهمیم. چرا به من تب داده است؟ مرتب و مرتب می‌زنیم. الان داری می‌روی یک مرتبه ماشینت پنجر می‌شود، می‌گویی اقبال نداشتیم، فلانی چطور کرد، بابا! باید اینجا پنجر شود، نیم ساعت بایستی به کسی نرنی. خدا بلد است.

حالا فطرس آمده می‌بیند در آسمان باز شده است ملائکه مقرب دارند نازل می‌شوند، جبرئیل میکائیل اسرافیل مقربین ملائکه نازل می‌شوند. کجا می‌روید؟ خدا یک اولاد داده است به پیامبر. ما آنجا می‌رویم. مبارک باد بگوییم. تهنیت هم بگوییم. من را ببرید. جبرئیل گذاشت او را روی بالش و آوردش. یا رسول الله! این ملک است. سیصد سال است در جنگل افتاده است. پر و بالش سوخته است. پیامبر اینجا «باذن الله» گرفت؟ گفت: به اذن خدا برو بمال؟ چرا ما نمی‌فهمیم؟ خود پیامبر اذن الله است. گفت: خودت را به گهواره امام حسین بمال. فلانی می‌گفت قنداقه. به خیالش مثل بچه خودش است که توی قنداقش کثافت کاری کند، آره، تو بمیری، قنداقش کردند! برو خودت را بمال به گهواره. تا مالید پرهایش درآمد پرش کرد به آسمان، کیست مثل من آزاد کرده حسین؟ سیصد سال او را در جنگل انداخته که به درجه برسد. قربانتان بروم! عزیز من! اگر یک فشاری آمد به کون و مکان بد نگویند. حواستان جمع باشد، راضی باشید. خدا بد شما را نمی‌خواهد. یک خدایی که می‌گوید اگر توهین به یک مؤمن کردی، انگار خانه خدا را خراب کردی، آجرهایش را شکستی، آن وقت خود خدا به یک مؤمن توهین می‌کند؟ نه. ما نمی‌فهمیم. حالا پرهایش درآمد، می‌پرد، حالا شغل هم می‌خواهد. ندا آمد ای ملک تو سلام به امام حسین را برسان. بابا جان! این اول شفاعتش است که آمده روی زمین، تا آسمان دارد امام حسین شفاعت می‌کند. چرا ما متوجه نیستیم؟

مگر همین آدم حالا که ترک اولی کرده است بعد از چهل سال که گریه کرده، حالا اشاره می‌شود یا آدم! نگاه کن رو به آسمان من را به این‌ها قسم بده. نورهایی می‌بیند، یک نورهای ریز ریز هم می‌بیند. این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها دوازده امام، چهارده معصوم هستند. این نورهای کوچک چیست؟ این‌ها شیعه‌های این‌ها هستند. همین‌طور که اینجا وصلیم، آنجا هم وصلیم. خب این کیست؟ این محمد است. به زبان عبری. شما مهندسه‌ها بهتر می‌دانید. خدایا به حق محمد، خدایا به حق علی، خدایا به حق فاطمه، خدایا به حق حسن، تا گفت به حق حسین! گفت خدایا دلم شکست. گفت: یا آدم! این حسین است، صحرای کربلا او را می‌کشند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت چنان تشنگی اثر می‌کند، بدنش ترک ترک می‌شود، گفت خدایا من را به حسین ببخش. ترک اولی‌اش قبول شد. ترک اولی پدرش به واسطه پسرش قبول شد. ما کجاییم؟ بابا! در ظاهر خلاف کرده است، باید به توسط بچه‌اش آمرزیده شود. ما کجاییم؟ حالا فلانی می‌گوید نمی‌دانست.

یک سعادت از ما شیعه‌های مصنوعی این‌ها که یک قدری محبت داریم، گرفته شده ما نمی‌فهمیم. چرا می‌گویند امام حسین کشتی نجات است؟ شما خیال نکنید من این شعر و معرها را بلد نیستم، می‌فهمم فایده ندارد. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت اگر آن کسی که حرف می‌زند بفهمد این به درد این مردم می‌خورد و چیز دیگری بگوید، مورد لعنت خداست. من می‌خواهم مورد لعنت خدا نباشم. یک وقت خیال نکنید، من این چیزها را نمی‌دانم خدا یک اندازه آن را به من داده است. اما می‌خواهم مورد لعنت خدا نباشم. یک توفیقی از ما گرفته شده است. امروز خدمت یکی از رفقای عزیز بودیم، من این جمله را گفتم، حاج اشرف و حاج مرزوق بودند روضه‌ای در تهران داشتند، یک قهوه چی بود، چایی می‌ریخت. اما پول می‌گرفت. آن وقت قهوه چی‌ها ما سابق بودیم، نفت می‌گذاشتند، زغال می‌گذاشتند، همه چیز را حاضر می‌کردند یک قوطی هم می‌گذاشتند. این قوطی در قهوه خانه نبود. یک کبریت از توی جیبش درآورد، زد و نفت ریخت و روشن شد. آخر محرم یا آخر دهه شد، دید حضرت زهراست، دارد همه را اسم نویسی می‌کند. در عالم رؤیا دید. گفت: همه مجلس را گفتید. گفت: بله. گفت یک چیز را جای گذاشتید. گفت: چه چیزی را. گفت: آن قهوه چی یک کبریت داد.

بین! یک کبریت را دارد حضرت زهرا می‌نویسد. خیلی توفیق از ما گرفته شده است. یک کبریت را می‌نویسد.

خب زمان قدیم می‌دیدید که این مساجد به اصطلاح دو تا گوسفند می‌کشتند، خدا بیامزد مادر ما را، زردچوبه می‌دادند، نمک می‌دادند، نان می‌پختند و می‌دادند. یکی هیزم می‌داد. این عزاخانه امام حسین را درست می‌کردند. یک ذره از این آبگوشت می‌خورد، اگر مریض بود و درد دل داشت و سرطان داشت، خوب می‌شد، به عشق امام حسین او می‌داد و این هم به عشق امام حسین شفا می‌گرفت. ما چطور شدیم؟ خدارحمت کند حاج شیخ عباس را، همین آیه الکرسی را یک دهه معنا کرد. یک حسین که می‌گفت همه مردم گریه می‌کردند. مسجدها بیشترشان حصیر بود. من یادم هست مسجدی که بودیم، حصیر بود. پول روی هم گذاشتیم، یک زیلو خریدیم، انداختیم. اما یک دنیا معنویت داشت. این مسجد مثل خانه حضرت زهرا بود نه مثل کل سیاه. کل سیاه بهایی درست کردند حالا. هر چه می‌خواهم نگویم از دهنم می‌آید. خب مردم می‌آمدند. اصلاً وقتی آنجا می‌رفتی بوی خانه خدا را می‌شنیدی، بوی زهرا را می‌شنیدی. توفیق از ما گرفته شده است.

## اگر زنت بداخلاقی می‌کند، تو خوش اخلاقی کن

اگر می‌گویید آقا امام حسین سفینه نجات است از اول سفینه بوده است، تا آخر هم که در دنیا در ظاهر اجزای بدنش بود، نصیحت می‌کرد، امر به معروف می‌کرد، مگر سر امام حسین نیست که می‌گوید: «اعجبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجا» بابا! یک شیعه هم باید اینجور باشد. بچه‌هایت را بچین دور هم، با هم حرف بزنید. من یک نوار دارم راجع به منیت صحبت کردم. «من» ت را بگذار کنار. چطور می‌شود در خانه که آمدی یک سلام به زنت بکنی؟ ولایت می‌رود، دینت می‌رود؟ چه چیزی از تو می‌رود؟ فقط تکبر می‌رود. خب یک دفعه یک سلام به زنت بکن. این بنده خدا می‌خواهد کار کند، تو هم پاشو کار کن.

با هم صفا کنید، وفا داشته باشید. من نمی‌خواهم بگویم. خیلی برایم مشکل است بگویم. من یک وقت یک تلفن زدم یک جایی یک دوستی داشتم، سراغ گرفتم. یک حرفی زده است اصلاً من را زیر و رو کرده است. من به آن آقا هم نگفتم و به او هم نمی‌گویم. من خیلی مشکلم هست یک تلفن به یک خانواده بزنم. تا حتی می‌خواستم بزنم به علی گفتم تو بزن. خیلی مشکل است. اما ایشان یک حرفی زد. گفت: ایشان می‌خواهد مسافرت برود من هم می‌خواهم با او بروم. دلیلش این است. اگر ایشان طوری شد، من هم بشوم. من بعد از ایشان دیگر زندگی را نمی‌خواهم. خدا می‌داند من گریه‌ام گرفت. گفتم خدایا این‌ها را به هم ببخش. خدایا وفای این‌ها را زیاد کن. رفتم توی لیللا. حالا که امام حسین کشته شد دیگر خانه نرفت، در سایه نرفت. سر قبر امام حسین بود. دیدم این بوی او را می‌دهد من که نمی‌خواهم با زن مردم حرف بزنم. گفتم: یک وقت اگر استخاره کنم، به همسرش می‌گویم قدر این زنت را بدان. او دارد اینجور می‌گوید من دارم گریه می‌کنم. حالا فلان آقا هم تلفن می‌زند با یک زن حرف می‌زند. او دارد می‌گوید من دارم گریه می‌کنم. من رفتم توی قضایای لیللا. بین! اگر در ولایت بروی اینطور می‌شوی. نامحرمی را نمی‌بینی، زنی را نمی‌بینی. صدایی چیزی نیست. هیچ چیزی نوا پیش تو ندارد. هم‌اش وزر و وبال است. نرسیدید ببینید من چه می‌گویم؟ می‌سوزم و می‌گویم.

بابا جان من! قربانت بروم! حالا زنت بداخلاقی می‌کند، تو خوش اخلاقی کن، تو او را بگیر. حالا تو رفتی کار کردی، دو سه شاهی آوردی، یک مقدار نان و گوشت هم آوردی، یک مقدار چیز هم آوردی، می‌خواهی افاده‌ات را به این زن بیچاره بکنی. چرا به تو می‌گوید که اگر رفتی کار کردی برای زن و بچه‌ات کار کردی، تو داری جهاد می‌کنی و جزء شهدا هستی. شهدا خیلی ابعاد دارند. خب تو داری این را می‌فروشی به یک بداخلاقی. بابا جان! من می‌فهمم داری تو چه کار می‌کنی که می‌سوزم. تو را می‌خواهم. به قرآن تو را می‌خواهم. به دینم شما را می‌خواهم. می‌فهمم شما دارید مالتان و هستی‌تان را آتش می‌زنید. بهشتت را آتش می‌زنی فردوست را آتش می‌زنی. خب می‌سوزم. تو جزء شهدایی بابا جان! کار خودت را بکن، راه خودت را برو. حالا یک تندی هم به تو کرد، تو کندی کن. ما تسویه نشدیم، توقع از زنهایتان دارید. خب مگر زنهای شما دختر من هستند که من اینطور حرف می‌زنم؟ شما داماد من که نیستید. من می‌فهمم شما دارید چه چیزی را به باد می‌دهید. شما دارید بهشتتان را به باد می‌دهید. بابا جان! من یک چیزی بگویم که باور کنید. حالا اینکه به تو می‌گوید که یک قصر به تو می‌دهم که خلق اولین تا آخرین دعوت کنی، یا نوکری ما از آنجا که خورشید بزند تا غروب کند به تو می‌دهد اما یک بداخلاقی کنی می‌گوید همچین قبر به آن فشار آورد دنده چپ و راستش را یکی کرد. حالا می‌گوید چرا داد می‌زنی؟ من می‌فهمم آخر شما دارید بعضی‌تان چه کار می‌کنید. به یک مؤمن این را می‌دهد اما این را هم همچین کاری می‌کند که دنده چپ و راستش را یکی کند. یا ایمان به این حرفها ندارید یا اعتقاد ندارید یا نمی‌دانم چه بگویم. می‌ترسم توهین به

شما شود، نمی‌خواهم به شما توهین کنم. پس من می‌گویم شما تفکر داشته باشید. با تفکر کار کن. اصلاً وقتی خانه می‌آیید باید توقع بداخلاقی از زنتان داشته باشید. اگر بخواهید راحت بشوید. والله! من همین‌جور هستم. باور کردید؟

خب یک وقت می‌بینی یک تندی می‌کند یواش یواش خودش متوجه می‌شود می‌آید بغلت می‌نشیند. یک جوری حرف می‌زند که دارد پشیمان می‌شود. خب بفرما. تو داری کجا را می‌فروشی به یک بداخلاقی. من دارم می‌بینم. خلق اولین تا آخرین را جا داری داری می‌فروشی خودت را می‌گذاری اینجا که به تو فشار دهد دنده چپ و راستت را یکی کن. پیامبر می‌گوید برای معاذ. همه کارش درست بوده است. پیامبر روی دوشش گذاشته است. عبايش را اینجوری کرده است. بس که ملائکه در تشییعش آمده است. هفتاد هزار ملک آمده است. پیامبر می‌گوید جا نبود من اینطوری کنم، شاید ملائکه می‌مالیدند. او می‌بیند ملک را، ما هم به غیر شیطان چیزی نمی‌بینیم. حالا مادرش می‌گوید بشارت باد تو را به بهشت. و اماه! همچنین قبر به او فشار آورد که دنده چپ و راستش یکی کرد. باز هم «من» ات را کنار نگذار. حالا تورفتی کاری کردی یک مقدار برنج و گوشتی را هم آوردی، خب یک مقدار هم خودت می‌خوری. آن بنده خدا درست می‌کند به تو هم می‌دهد. این کلفت توست که دارد درست می‌کند به تو می‌دهد. تو آوردی دارد این هم درست می‌کند به تو می‌دهد. شریکت است. چرا بداخلاقی می‌کنی؟ آخر چه کار می‌کنی؟ یا به فکر خودت باش، یا امر را اطاعت کن، چرا ما امر را اطاعت نمی‌کنیم. هوایت را بگذار کنار، هوست را بگذار کنار، منیتت را کنار بگذار. کرات را بگذار کنار. قدرتت را بگذار کنار. زحمتت را بگذار کنار. این مثل کسی است که یک چیزی به کسی داده بود، می‌گفت بیا من را سجده کن. حالا بیا سجده‌ات هم بکند. تو بمیری. تو مؤمن هم هستی، ولایتی هم هستی و تقبل الله هم هستی و ارادة الله هم هستی و حکمة الله هم هستی! من که این صفت دارم مثل حکمت الله افغانی هستم. من خودم را می‌گویم. جسارت نمی‌کنم.

حکمة الله این است می‌دانست اینقدر عایشه بد است، بین چطور با او حرف می‌زند؟ حمیرا! با من حرف بزن. بفرما. مگر نمی‌دانست پیامبر این است. جهنمش را به دینم می‌دید، به روح تمام پیامبرها، پیامبر جهنم عایشه را می‌دید. اما می‌گوید حمیرا! بیا با من حرف بزن. می‌گوید حالا که می‌سوزد حالا که اینجوری می‌شود من با او عطوفت داشته باشم. چرا عطوفت با زنهایتان ندارید. چرا ندارید؟ «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا سلوا علیه و سلموا تسلیما» این است. تسلیم پیامبر بشو. به قرآن می‌دید به او گفت. من الان روایت می‌گویم که بدانید که پیامبر می‌دانست. گفت: یکی از شما زنها می‌روید به جنگ وصی. همین عایشه گفت: خدا لعنتش کند. یا محمد! یا رسول الله! به ما بگو که ما آگاهی پیدا کنیم. گفت: دو نفر است که شما را می‌برد، از شهر که بیرون رفتید، یک آبادی است به نام هوثب، سگهایشان جلوی شما را می‌گیرند. آمده طلحه و زبیر و با یکی دیگر، سه تایی آمدند از طرف معاویه به تحریک معاویه که پا شو برویم. چه کنیم؟ خون بهای عثمان. عثمان مظلوم کشته شد. وقتی گفتند عایشه یک قدری گریه کرد. حالا رفتند آنجا آبادی جلوی این‌ها را گرفتند سگها می‌خواستند آسیب به این‌ها برسانند. گفت: پیامبر به من گفت من را برگردانید. دو نفر رفتند ریش سفید ناحق گو را آوردند گفتند این آبادی اسم دیگر هم دارد. بین! پس پیامبر می‌داند. چرا او را عزت می‌کند؟ چرا او را احترام می‌کند؟ چرا می‌گوید با من حرف بزن؟ می‌داند در جهنم می‌رود می‌داند جهنمی است. می‌داند می‌آید به جنگ وصی‌اش اما می‌گوید حمیرا بیا با من حرف بزن. بابا دیگر آخر حرف را به شما زدم. من دیگر راجع به این قسمت دیگر صحبت نمی‌کنم. اگر اثر نداشته باشد. بابا جان! می‌روید در خانه‌تان بخندید این بیچاره آمده در خانه را روفته، تمیز کرده، چیزی برای تو پخته است، حالا تو حداقل عشق خودت را به هم نزن. چرا می‌گوید زن ناقص العقل است؟ تو که از آن ناقص عقل تری که اینقدر سر به سر او می‌گذاری. بابا جان من! قربانت بروم این را رتوف کرده برای تو.

یا علی

ارجاعات